

موجبہ و مخالفہ و کلیہ و جزئیہ مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو فاضل ہی وہ حیوان
 ہی * دلیل جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو فاضل ہی وہ آدمی
 ہی * نتیجہ * جو فاضل ہی وہ حیوان ہی * موجبہ جزئیہ * بعضی کبوتر گلی
 خال ہمیں * دلیل * جو غمت غون غمت غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور
 سب گلی خال غمت غون غمت غون کرتے ہمیں * نتیجہ * بعضی کبوتر گلی
 خال ہمیں * مثال مخالفہ کلیہ * جو بگاہا ہی وہ کبوتر ہمیں * دلیل *
 جو غمت غون غمت غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور جو بگاہا ہی
 وہ غمت غون غمت غون نہیں کرتا * نتیجہ * جو بگاہا ہی وہ کبوتر ہمیں *
 مثال مخالفہ جزئیہ * دعوا * بعضی کبوتر گلی خال ہمیں * دلیل * جس کبوتر
 پر خال ہوتے ہمیں وہ گلی خال کہلاتا ہی * اور بعضی کبوتر پر ہرگز
 خال نہیں ہوتے * حاصل * بعضی کبوتر گلی خال ہمیں * و اگر در صغری
 و کبری ہر دو محمول باشد شکل دوم است مثال موجبہ کلیہ * دعوا *
 جو تین بیسی ہی وہی ساتھ ہی * دلیل * جو تین بیسی ہی وہی
 پذیرد چوک ہی * اور جو ساتھ ہی وہی پذیرد چوک ہی * نتیجہ * جو تین
 بیسی ہی وہی ساتھ ہی * موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد پچاس ہی *
 * دلیل * بعضا عدد دس اور پچالیس ہی * اور جو پچاس ہی
 و دس اور پچالیس ہی * پھل * بعضا عدد پچاس ہی * مخالفہ کلیہ
 * دعوا * جو طاق اور جفت نہیں وہ عدد ہمیں * دلیل * جو عدد

نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * اور جو عدد وہی وہ طاق اور جفت
 ہی * نتیجہ * جو عدد نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * سالہ جزئیہ
 * دعوا * بعضا عدد جفت نہیں * دلیل * چار جو بعضا عدد وہی سو
 کون کہتا ہی کہ جفت نہیں * اور تین جو بعضا عدد وہی سو جفت
 نہیں * نتیجہ بعضا عدد جفت نہیں * واگر در صغری و کبری ہر دو
 موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان موجبہ کلیہ * دعوا *
 پانچ بیسی سو ہیں * دلیل * جو دو پچاس ہیں پانچ بیسی ہیں *
 اور جو دو پچاس ہیں وہی سو ہیں * نتیجہ * جو پانچ بیسی ہیں
 وہی سو ہیں * موجبہ جزئیہ * دعوی * بعضا انار کہتے ہیں * جو دارمی
 ہی انار ہی * بعضی دارمی کھٹ تھی ہی * نتیجہ * بعضا انار
 کہتے ہیں * مثال سالہ کلیہ * دعوا * جو ساتھ ہیں وہ سو نہیں * دلیل *
 جو تین بیسی ہیں وہ ساتھ ہیں * اور جو تین بیسی ہیں وہ سو نہیں *
 * نتیجہ * جو ساتھ ہیں وہ سو نہیں * مثال سالہ جزئیہ * دعوا *
 بعضا عدد چالیس نہیں * دلیل * جو پچاس ہی وہ بعضا عدد وہی *
 اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہیں * نتیجہ * بعضا عدد چالیس نہیں *
 استقرا مراد ازہ پانچنا * در اردو باشد وان تام بود و ناقص تام
 انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانہ اینکہ * ہر انسان حیوان ناطق
 است و ناقص آنکہ یک جزئی یاد و از احاطہ او بیرون باشد

مثل اینکه * جو حیوان می و نه بیچی کا جبراً هلا تاہی مگر گھریاں *
 و تمثیل سوای تشبیه چیز می بود کہ انرا در اردو پھیلا و می توان
 گفت یعنی یک چیز را بر چیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی
 کہ با ہم دارند پس جز اول را فرع و دوم را اصل و وجه مناسبت
 را حلت و جامع نامند مثل اینکه بنگ حرام است ازین سبب
 کہ شراب حرام است و وجه حرمت نہ رنگ است و نہ بود
 نہ سیلان چه اگر چیزا در رنگ شبیه شراب است و حرام
 نیست چون اطعمہ سرخ رنگ و اشربہ سرخ و همچنین حال
 سیلان مانند آب و شیر و بعضی چیزا در بو ہم شبیه شراب
 است و در حلت ان شک نیست مانند آرد و مائیو دکناہ پس
 وجه حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر بنا شد کہ در بنگ
 ہم یافت می شود و در بنصورت ہر چه سکر خواهد بود مثل شراب
 حرام خواهد بود و استقر او تمثیلا در فرقہ دخل بسیار دارد *

جزیرہ چہارم در عروض

کہ ہفت شہر دلاویز در ان تماشا می توان کرد و در ہندی خاص سوای

اردو ہیکل نامند

شہر اول در بیان ترکیب و بساطت بحور
 بحور ہنگین نوزدہ است ہفت مفرد و دوازده مرکب اما

هفت مفرد عبارت از آن است که از یک رکن زیاده در آن
 نباشد خواه چهار بار در مصرعه و خواه سه بار و خواه دو بار بیاید
 و نام این بحور مزج و در جزو مل و کامل و دافر و مقادب
 و متدارک باشد و اما در آوده بحور دیگر که مرکب است
 بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از آنها در اصل چهار رکن در
 هر مصرعه دارد و بعضی سه رکن و نام این بحور مقضب و منسرح
 و مجتث و مضارع و طویل و مدید و بسیط و قریب و جمد که انرا
 غریب هم خوانند و مشاکل و خفیف و سریع باشد ازینها
 از مقضب تا بسیط هر مصرع در اصل چهار رکن تمام می شود
 و خفیف و سریع زیاده از سه رکن ندارد و قریب و جمد
 و مشاکل را نیز سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از بحور
 جمد هستند و بحری را که در اصل چهار رکن داشته باشد و رکنی
 یاد و رکن از آن کم نمایند بحر خوانند و بحری را که مصرعش
 چهار رکن دارد با اعتبار بیت منمن گفته می شود و اگر سه رکن
 دارد با اعتبار بیت سس خوانده آید و این بحر در هند پیش
 از بنای ریخته بوده است

شهر دوم در ذکر ارکان افاغیل

ارکان افاغیل که انرا میزان و اصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بان پارهای شعر را بر خازند و آن هشت
 لفظ مرکب است از سه جزء که از اسباب ووند و فاصله نامند
 سبب کله دو حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول
 متحرک و ثانی ساکن باشد چون بس بمعنی مزه در هندی آنرا
 سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید بسبب ثقیل
 موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشود مگر در عربی مانند ام
 با آنکه فتحه مردت خالی از گفتگو نیست یا پاره از لفظی و در فارسی
 باضافت و ترکیب توصیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک
 و آخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ هر با آنکه ای آن در تلفظ معتبر نیست
 الا بضرورت همه حرف دارد کله دو حرفی نیست ازین چه شد
 که عروضیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هو ز در کله مذکور
 نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی
 و فارسی پاره از لفظ جدا کرده یا باضافت در عربی و اضافت و توصیف
 در فارسی بسبب ثقیل موسومش خازند مانند متباین
 بر وزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل
 است و باین دو سبب خفیف و دل برابر وزن فعلاتن اینجا
 هم دل بکسر لام لیکن بی اشباع سبب ثقیل است و مراد
 مجموع و در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل هم

رسد مثل نر * نر * سبب ثقیل و * * سبب خفیف است
 و در اصل نون حرف نفی است و را بمعنی مانده میخورد ماضی و و تدهم
 برد و قسم است و آن کله سه حرفی باشد اگر دو حرف
 متصل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا دند مجموع و مقرون
 نامند مانند * دیا * او رلیا * و اگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن
 باشد و تدهم و مقرون گویند چون * ار * و پان * این حرف اخیرا گرچه
 ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیرا که در اصطلاح
 شان حرف ساکن عبارت از حرفی است که ماقبل آن متحرک
 باشد مانند * رس * و هر چه ماقبل آن ساکن است انرا اصلا ساکن
 نمی دانند و سبب آن در چهار شش بت بیان کرده شد چون
 ار و پان و تیل و لون و پیر بمعنی کنار و تحت و نخت و مهر و شرم
 و در دو عالی هند القیاس هر را بر وزن فاع قرار دهند و فاصله هم
 دو گونه باشد اگر چهار حرف در تمام کلمه جمع باین طریق است
 که سه حرف متصل متحرک و چهارم ساکن آید ان کلمه را
 فاصله صغری نامند چون * احه * در عربی باین توین و در فارسی
 مانند * صنای * و چکنم * و اگر کلمه شش تکبیر پنج حرف باین صفت بود
 که چهار حرف متحرک متصل و پنجم ساکن افتد کلمه مذکور را
 و فاصله کبری گویند مثل * سمکه * باین توین در عربی بر وزن

شکنش و در هندی مثال فاصله در یک لفظ نیست الا بترکیب چون نرنا که در مثال سبب ثقیل گذشت و یاد در ترخیم اعلام مثل کلو و ابحرکت شکر کشی و فاصله کبری در هندی از مستنعات است باید دانست که بعضی عروضیان فاصله صغری را فاصله بصولت و فاصله کبری را فاضاء بضبط نامند و مقید بصغری و کبری سازند و آنچه بعضی برین رفته اند که ذکر فاضاء درین مقام ضرور نیست ازین سبب که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود و کبری بسبب ثقیل و وند مجموع نزد فقیر را قسم خطای خود را فهمیده اند بدین است که مقابل فاصله صغری و کبری کلمه مستقل در عربی و فارسی موجود است مانند احد و سبک و صنایع شکنش بخلاف سبب ثقیل که هرگز کلمه مستقل در عربی باین وزن نیست و در فارسی بغیر مضاف و موصوف شدن نایاب محض پس هرگاه مستقل موجود باشد بغیر مستقل را جستن چه ضرور گواقبال در صنایع و مروت و شجاعت در شکنش بیرون از نفس کلمه باشد در هر صورت قوت برای همین است که در مثال فاضاه تمام کلمه بعبارت عربی یافته می شود و در سبب ثقیل جزو آن و در فارسی همان سبب خفیف است که باضافت و بخرآن سبب ثقیل می شود پس چیزی که در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی که در مثال آن جزوی از کلمه بگیرند زاید
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست
حال سبب در جنب فاصله ازینجا ثابت شد که وجود فاصله
در عرض ازواجیات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که
* احد و * سبکه * به تنوین چار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و چهار
حرفی بودند درینصورت پدر * پدر * جل * چه تقصیر کرده است که سبب
ثقیلش نباید گفت گویم که مثال فاصله در لفظ احد و سبکه منحصر
نیست الفاظ دیگر بسیارند که از قید و حرکت بر آوردن شان
ممتنع باشد چون فعلت که صیغه ماضی برای مونت فایب است
و فعلتا که تثنیه آن باشد این دو لفظ برای مثال هر دو فاصله کافی
است و در فارسی هم در وزن فعلت فاصله صغری است
و نون غنه که در تقطیع می افتد معتبر نیست یا عقلا و شرفا گوهر و
لفظ عربی باشند لیکن باینصورت استعمال نمودن شیوه عجمیان
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس همه الفاظ
برین وزن فارسی شده اند هرگاه همت بلند همه در عالم عدم
تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد نفاست غنه در همان
چگونه بکار فاصله نخواهد آمد درینصورت اجزای ارکان دو و دو فاصله و یک
سبب خفیف باشد بالجماعه ارکان در عربی هشت است

و در اردو هفت لیکن بحسب صورت زیرا که بحسب ترکیب
 بجای هشت ده باشد مانند مفاعیلان فاعلاتن مستفعلن متفاعیلان
 مفاعلاتن مفعولات فعولن فاعلن بحسب صورت و بحسب ترکیب
 و مستفعلن و دو فاعلاتن باشد یکی متصل دیگر منفصل پس
 استفعلن متصل مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر یک
 و نه مجموع و منفصل از یک و نه مفروق در میان دو سبب
 خفیف و فاعلاتن متصل مرکب است از یک و نه مفروق مقدم
 بر دو سبب خفیف و منفصل مرکب است از یک و نه مقرون
 در میان دو سبب خفیف و هر دو صورت متصل اینست تَسْ
تَعْنَعْلَانِ فَاعِلَانِ لَا تَنْ و هر دو منفصل بدینصورت تَسْ تَفْعَلَانِ
فَاعِلَانِ و وجه تسمیه کتابت باشد و لیکن در هندی اتصال و انفصال
 را راه نباشد بنا برین همان هفت رکن مذکور شود مثل سری خانم
 و چنچل پری و نور بانئی و چنگلن و پیاز و صاحب بخش
 و باس هتی و برای متفاعیلان لفظی در هندی نباشد و در
 فارسی هم نیست الا بر بان برج این رکن را بد و لفظ حاصل
 می توان کرد مانند * چنوت هتی * بمعنی می دید آذن محبوبه و تایی
 چنوت در لهجه ساکنان برج مفتوح بود بیان هفت بحر مفرد موافق
 ارکان هندی * پری خانم پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی

مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین * نام این بحر مزج باشد چنچل بری
یعنی مستفعلن جار بار باید گفت تا بحر جز حاصل آید و از تکرار
نور بانی یعنی فاعلاتن چهار بار در مل پیدا می شود و از تکرار چوت هستی
یعنی مستفعلن چهار بار کامل بهم رسد و از ذکر بناس هستی یعنی
مفاعلاتن چهار بار و افر پیدا شود و از بیان چت لکن یعنی فاعلین
چهار بار متدارک مفهوم شود و از تکرار پیاز و یعنی فعولن
چهار بار متقارب دست دهد بیان دوازده بحر مرکب * بری خانم
نور بانی بری خانم نور بانی * یعنی مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین
فاعلاتن * بحر مضارع * چنچل بری نور بانی چنچل بری نور بانی * یعنی
مستفعلن فاعلاتن * مستفعلن فاعلاتن بحر محذوف * صاحب بخش
چنچل بری صاحب بخش چنچل بری * یعنی مفعولات مستفعلن
مفعولات مستفعلن * متتصب * چنچل بری صاحب بخش چنچل بری
صاحب بخش * یعنی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات * منسرح
* پیاز و بری خانم پیاز و بری خانم * یعنی فعولن مفاعیلین فعولن مفاعیلین *
طویل * نور بانی چت لکن نور بانی چت لکن * یعنی فاعلاتن فاعلین
فاعلاتن فاعلین مدید * چنچل بری چت لکن چنچل بری چت لکن * یعنی
مستفعلن فاعلین مستفعلن فاعلین * بیط * نور بانی چنچل بری نور
بانی یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن خفیف * چنچل بری چنچل بری

صاحب بخش * یعنی مستفعلن مستفعلن مفعولات * سریع * نوربائی
 نوربائی چنگل پری * یعنی قاعلاتن قاعلاتن مستفعلن * جدید و این را
 غریب هم نامند * پری خانم پری خانم نوربائی * یعنی مفاعیلین
 مفاعیلین قاعلاتن * قریب * نوربائی پری خانم پری خانم یعنی قاعلاتن
 مفاعیلین مفاعیلین * مشاکل

شهرسیوم در تفصیل زحافات

زحافات جمع زحفاست بمعنی کج رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کنی
 ویشی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد
 استعمال می یابد یعنی زحاف بجای زحف و تغیر را در اردو
 اگر گهت برهه * گویند پر مناسب است و متاخران همه را زحافات
 خوانند و متقدمان تغیر را که در سبب افتد زحافات و در و تد و فاصله
 حائل گویند و شعر اے عرب تغیر را که در سبب افتد آنرا
 به حائل و زحافات هر دو موسوم سازند تفصیلش اینکه اگر حرف دوم
 سبب خفیف بیفتد و حرف اول متحرک بطوریکه بود بماند
 آنرا زحافات نامند چنانچه کف را که نفاست مفاعیلین را بیند از د
 و شکر کشی مضموم بماند زحافات خوانند و قصر را که
 نفاست مفاعیلین انداخته شکر کشی ساکن گرداند فلات گویند
 و در کنی را که تغیر در آن راه نیافته باشد اصل و مزاحف

در افرع قرار دهند و همچنین بحریرا که از کانش سالم بود ملقب
 بسالم کنند و لامزاحف گویند را قسم اشم زحاف را * سنگار *
 قرار داده و درکن سالم را که اصل است * صاحب طایفه ر قاص و خانگی *
 و فرع را نوچه آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر که * پری خانم *
 یعنی مفاعیلین را یازده کنیز باشد و سنگار هم همین قدر سنگار
 اول قبض * است و آن دو را کردن حرف پنجم بود از پری خانم
 تا پری ختم بماند و آن را در انحال قلند و نامند دوم کف به نشدید
 قوت و آن انداختن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت حرف
 ششم باشد و پری خان بفتح نفاست باقی ماند ملقب به ملا گیر
 شود سیوم خرم و آن انداختن حرف اول از رکن است و ری خانم
 گجراتن گفته شود و چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول
 و آخر است تا از رکن مذکور ری خان بفتح نفاست بماند و
 بی جان نامیده شود و پنجم شتر و آن انداختن حرف اول و پنجم
 باشد و ری ختم چت لکن گردد ششم حذف و آن دور نمودن
 سبب خفیف آخرین بود یعنی نم و پری خایباز و شهرت
 کند هفتم قصر و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و ساکن
 کردن ماقبل آن و پری خان را با ملا گیر بکون ریاست بدل کند
 ریاست ملا گیر نزد عروضیان منحرک است لیکن چون قصر در آخر

مصرع واقع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین ساکن را
 می خواهد حرف مذکور و هر چه بجای آن باشد ساکن شمار کرده
 می شود و ساکن هم بضرورت می نامند و الا چنین حرف را حرف
 نمی دانند چرا که حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای
 آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی
 قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن سادی
 می باشد از این جا ثابت شد که در رکن آخر پیاز و ملا گیر سادی
 الوزن هستند لیکن باین سند نشاید که در وسط مصرع این
 قاعده جاری نمایند زیرا که در اینجا ملا گیر بر وزن مفاعیل بضم
 شکر کشی می آید هشتم هتم و آن جمع نمودن حذف و قصر در
 یک رکن بود یعنی هرگاه از بر می خانم بعد حذف پری غا بماند اقبال
 که حرف آخرین است دور نموده خدا ترسی را ساکن باید
 ساخت تا لگو را با وزارت دوستی بر وزن فعول با وزارت
 نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه نباشد بلکه از جمله صفات است که
 بر مرد وزن مرد و صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع
 افتد نیم جَبَّ به تشدید بخشش و آن عبارت از انداختن مرد و
 سبب خفیف و نگاهداشتن و نه است و پری را بحال خود
 نگاهدارند و باین هم در آخر مصرع آرند و هموزن لگو را شمرده

شود و هم زلل و آن جمع نمودن خرم و هم بود و از پر بیخ رنج را
 نگاه داشته با جان با علان نفاست ساکن مبدل سازند یا از هم
 نرو این عبارت از اجتماع خرم و جب باشد و ز می را با جی
 که بایا دحق باقی است بدل کنند زلل و بتر هم در آخر مصرع آید
 و با هم مساوی الوزن گفته شود تمام شد سنگار یا زده معشوقه
 که با پری خانم می باشند یعنی * قلند رو * و ما گیر * و گجراتن *
 * و بی جان * و چت لگن * و پیاز و * و ما گیر * با ریاست خاکن
 * و لگوآر * و پری * و جان * و جی * و باعتبار سنگار باین لقبها
 شهرت کنند * مقبوض * مکفوف * اخرم * اخرب * اشتر * محذوف *
 * مقصور * اہم * اجب * ازل * ابتر * و در عبارت عربی
 باین نامها مشهور اند * مفاعیلن مفاعیلن مفعولن مفعولن فاعلن
 فاعلن مفاعیلن فاعلن فاعلن فاعلن * جان و جی و لگوآر هر چند
 نام نمی باشد لیکن در تسمیه جای تکرار نیست پری خانم
 سه کنیز خود را موسوم باین نامها کرد و سنگار نور بانی ده و
 نوچیهای او پانزده معشوقه بود اول خبن و آن آند اختن حرف
 دوم از سبب اول که نوباشد و نگاه داشتن غیر نفاست
 تاثر بانی بماند و بزبان برج نام آن آلبیلی. بفتح اقبال و شکر کشی
 شهرت کنند بر وزن فعلاتن هر چند البیلی لفظ اردو نیست لیکن چون النفاظ

برج در زبان اردو مستعمل است بنا بر ضرورت مثل چوت تپتی
 این هم مضافه نذر اردو دوم کنت به تشدید قوت و آن دور
 نمودن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت ماقبل باشد و نوربائی را
 نور بخش بحرکت شبجاعت نام نهند بر وزن قاعات سیوم
 شکل و این عبارت است از جمع شدن خبن و کف و نربائی
 از و نور حسن و جمال در برج به انمول بر وزن فِعَالَات بمعنی بی قیمت
 ملقب شد این لفظ اردو بود لیکن از جهت فتح نفاست زبان
 اردو نماید چهارم حذف و آن دور نمودن سبب اخراست و نور بازا
 چت لگن بر وزن قاعان خوانند پنجم قصر این سنگار از حذف
 حرف آخر و ساکن نمودن ماقبل آن حرف پیدا شود و نوربائی را
 نور بخش بسکون شبجاعت بر وزن قاعات گویند این هر دو
 زحان یعنی حذف و قصر در آخر مصرع آید چنانچه در هر ج گذشت
 و باهم مساوی اوزن باشد ششم قطع این زحان در و تده
 مجموع باین طریق واقع شود که حرف ساکن آخرین از و تده برداشته
 حرف دوم را ساکن سازند پس درین صورت نوربائی نوربئی
 با بخشش ساکن باقی ماند و به گجراتن بر وزن مفعولان ملقب
 شود لیکن چون سنگار دیگر که بعد ازین آید نوربائی را گجراتن
 می سازد و درین لکن سبب خفف آخر را که بی باشد نیز دور

کردند تا التباس نماید و نورب را جادی بر وزن فعان نام
 نهادند هفتم تشعیت و این عبارت از برداشتن حرف اول
 یادم از و تده مجموع باشد و نورائی یا نوربائی را گجراتن خوانند
 هشتم تسبیغ و این زیاده نمودن اقبال بود در میان حرف
 متحرک و ساکن سبب خفیف آخرین و نوربائی را بیگمی جان
 باعلان نقاست ساکن بر وزن فاعلیان گفته صد اهند اینهم در آخر
 آید و بارکن اصلی که نوربائی بود هموزن شمارند نهم جحف
 و این انداختن فاصله صغری از ابیلی باشد ولی راجی گویند
 دهم رفع این جمع شدن قطع و خین است و ضرب را پری
 خوانند نو چیهامی نوربائی بزبان عرب * مخبون * کفوف * مشکول *
 مخذوف * مقصور * مقطوع * مشعث * سبغ * مححوف *
 * مرفوع * و در هندی باین اسماء مشهوراند * ابیلی * نوربخش *
 * انمول * چت لگن * نوربخش * جادی * گجراتن * بیگمی جان *
 * جی * پری * مقصور مخبون یعنی از نوربخش * نوربخش * گرفته موسوم
 باین نام کردند دیگر * سجنی * بفتحه جو انمدی بزبان برج چون
 نامی چت لگن بقاعده خین افتاد چ لگن را سجنی گفتند و این
 مخبون مخذوف است دیگر * سجنی جان * یعنی بقاعده خین
 و تسبیغ بعد و در کردن یاد حق از بیگمی جان گمی جان را سجنی

جان نامیدند این مخبون مسبغ شد دیگر * جان * بقاعدهٔ جحفوت
 و تسبغ در عوض جای و این بمحذوف مسبغ است دیگر
 * انمول * بکون نفاست و شکر کشی بقاعدهٔ قطع و تسبغ
 از جادای گرفته شد * وی جان * بجای آن استعمال یافت
 و این مقطوع مسبغ شد القاب انهاد در عبارت عروض
 فَعَالَاتُ فَاعِلَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ
 فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ
 یعنی متفعلان نه و نوچه های او چهارده محبوبه است سنگار
 اول خبن بود و آن عبارت از انداختن حرف دوم بود
 از سبب اول که چن باشد و چنچل پری را * قلند رو * بر وزن
 متعالم نامند دوم طی و آن انداختن حرف دوم از سبب
 خفیف دوم باشد یعنی از چل و چنچ پری را * مال دهی * بر وزن
 متعالم گویند سوم خبل و این جمع شدن خبن و طی باشد
 تا چنچ پری باد و چاره سازی و پاکی طینت هر سه مفتوح و
 ریاست کسوت همانند این سنگار بزبان عرب خوش نام بود چنچل
 پری را بان سه و کار نیست متعالم نام محبوبه در عرب می باشد
 و فیکه خود را را است می کند * فعلتن * بر وزن سسکه گفته می شود
 چهارم قطع و آن دور نمودن حرف اخرین از وند مجموع که

پری است و ساکن ساختن ریاست که ماقبل حرف ا فر است
 و چنچل بردا * گجراتن * بر وزن مفعولن مانند پنجم خلع و آن
 اجتماع خبن و قطع بود و چنچل بر * پیاز و * بر وزن مفعولن گفته
 شود ششم حدوان افتادن و تداست و چنچل را * جادی *
 بر وزن فعلن خوانند هفتم اذالده و آن زیاده کردن اقبال بود در میان
 ریاست و یاد حق باقی پری و چنچل برای را * دیدار بخش * بر وزن
 مستعملان با سکون شجاعت گویند هشتم ترفیل و آن
 زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن و چنچل پری
 جی را * گوری پیاز و * بر وزن مستعملاتن نام نهند نهم رفع
 و این برداشتن سبب خفیف اول از رکن است تا چل پری
 که باقی ماند * چت لگن * بر وزن قاعرن شود نو چیهامی * چنچل پری *
 * قلندرو * مال دهی * گجراتن * پیاز و * جادی * دیدار بخش *
 * گوری پیاز و * چت لگن * مراد بخش * بقاعده خبن و اذاله
 مقابل چنچل پری لیکن بسکون شجاعت * و نورجهان * بقاعده
 طی و اذاله مقابل چنچ پرای * و بری پیاز و * بقاعده خبن و ترفیل
 مقابل چنچل پری جی * و راج دلاری * بقاعده طی و ترفیل مقابل
 چنچ پری جی * و بی جان * بسکون نفاست بقاعده حد و اذاله
 مقابل چنچال * یعنی * مخبون * مطومی * مخبول * مقطوع * مخلوع *

• احد • مزال • مرقل • مرفوع • مخبون مزال • مطوی مزال •
 • مخبون مرقل • مطوی مرقل • احد مزال • و در عرب القاب
 شان چنین باشد موافق عروض • مفاعیل • مفتعلن • فعلن •
 • مفعولن • فعولن • فعائل • مستفعلان • مستفعلاتن • فاعیلن •
 • مفاعیلن • مفتعلان • مفاعلاتن • مفتعلاتن • فعائلن • دید از بخش
 بجای پنجمی و مراد بخش بجای فاند و در آخر مصرع صحت
 دارد و در بعضی اوزان در وسط مصرع نیز جواز دارد و سنگار
 • صاحب بخش • یعنی مفعولات هم نهد و نوچه های او نیز چهارده
 باشد اول خبن و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب
 خفیف اول بود و صاحب بخش • ماگیر • گفته شود بضرریاست
 بر وزن مفاعیل دوم طی و آن دور نمودن حرف دوم از سبب
 خفیف دوم باشد و صاحب بخش • نور بخش • گردد بضرر شجاعت
 بر وزن فاعلات سیوم خیل و آن انداختن حرف دوم
 هر دو سبب خفیف باشد و صاحب بخش بزبان برج • انمول •
 بر وزن فعالات شود چهارم و آن ساکن کردن حرف آخرین
 و تدفروق بود و صاحب بخش را • بیگم جان • بر وزن مفعولان
 باطلان نون ساکن گویند پنجم کسب و آن انداختن حرف آخرین
 و تدفوق باشد و صاحب بخش را • گجراتن • بر وزن مفعولن نامند

نامند ششم صلح و آن مراد از دور کردن و تد است و صاحب را
 * جادی * بر وزن فَعْلَان خوانند هفتم جرع و این انداختن هر دو
 سبب باشد و نجش را * جان * بر وزن قاع نام نهند هشتم
 نحر و این دور کردن هر دو سبب و حرف آخر از و تده بود و بیج را
 * جبی * بر وزن فَعْلَان گفته صد ادهند و نحر و جرع هر دو یکی باشد نهم
 رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب تا حب
 نجش * بی جان * بر وزن فَعْلَان شود القاب این محبوبان با همبار
 سنگار در عربی * مخبون * مطوی * مخبول * موقوف * مکسوف *
 * اصلم * مجدوع * منخور * مرفوع * مطوی مکسوف منزال * مطوی
 مکسوف * مطوی موقوف مخبون * مخبول مکسوف * مخبون
 مکسوف * و در عروض باین نام هشت هورا هستند مفاعیل فاعلات
 فَعْلَات مفعولان مفعولن فَعْلَان فاعل فَعْلَان فاعلن
 فَعْلَان فَعْلَان فَعْلَان و سنگار پیاز و یعنی فَعْلَان اول قبض و ا
 انداختن حرف پنجم بود و پیاز را * لگور * بضم ریاست نامند
 دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و ساکن کردن ما قبل آن
 نمایاز * لگور * بسکون ریاست شود سیوم حذف و این
 عبارت از انداختن سبب آخرین است در این صورتها
 * پری * می گردد چهارم نهم و این دور نمودن حرف اول

است و یازده که ماند * جادی * گردد پنجم ثرم و این عبارت
 از حرف ت اول و آخر است و یازده جان * بضم نفاست
 شود ششم تسبیغ و این افزودن الفاست ماقبل حرف
 آخرین سبب خفیف و یازده * ملاگیر * شود بکون ریاست
 القاب نو چیمای یازده باعتبار سنگار در عربی * مقبوض *
 * مقصور * مخذوف * اثلیم * اثرم * سیغ ابتر * و در عروض چنین
 مشهور اند فعول فعول فعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 را بعضی درین رکن ذکر کنند و بعضی بذکر آن پردازند بلکه زحافات
 ششم قرار داده اند و بتر این نیز یعنی این زحافات را ذکر نمی
 کنند مانند تسبیغ و آن انداختن و تدبیر مجموع ازین رکن است
 و زورا * جی * خوانند سنگار چت گن یعنی فاعل سه تا باشد اول
 جین و چلگن را * بنری * بفتح نفاست بزبان برج بمعنی عروس گویند
 و دم قطع و چت گن را * جادی * خوانند سیوم چ و چت را *
 * جی * نامند مجموع القاب در عربی * مخبون * مقطوع * اهر * باشد
 و در عروض * فاعل * بحرکت طو نسب * و فاعل * بکون آن
 * و ذی * مشهور است سنگار بناس پتی رام جی یعنی مفاصل بسیار
 است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن صاکن
 کردن باکی طینت است که حرف پنجم بناس پتی باشد و بنا سستی

را * پری خانم * خوانند دوم عقل و آن انداختن پاکلی طینت
 بناس پتی بود و بناس تی را * قلند رو * نام نهند سیوم قطف
 و آن اجتماع عصب و حرف بود و بناسپ را * پیاز و * گویند
 مجموع القاب در عربی * معصوب * معقول * مقطوف * باشد
 و در عروض به * مفاعیلین * و مفاعیلین * و فعلولین * شهرت دارد و سنگار
 * چنوت پتی * یعنی مفاعیلین هم بسیار است و تا ذکر کرده می آید اول
 اضمحار و آن ساکن کردن حرف دوم از فاصله صغری باشد
 و چنوت پتی * چنجل پری * شود دوم و قص یعنی دور کردن حرف
 دوم فاصله صغری * و چنوت پتی * را قلند رو * نامند پس مجموع
 القاب در عربی * مضر * و موقوف * و در عروض * مستعملین

و مفاعیلین * مشهور است

شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماید که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ بآن نکنند در
 شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلفظ ظاهر
 شود در حساب منظور دارند لیکن حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی
 و هندی هر دو می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فارسی به بود مثال
 حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی * و خوان خوان * مفاعیلین *

وزارت دو وزارت و نفاست خوان در تلفظ نمی آید مثال
 ملفوظ غیر مرقوم * در همت * مقاصد عیان * بعد ریاست یا د حق یکی
 و بعد مروت یک مروت دیگر در تلفظ می آید مثال مکتوبی غیر
 ملفوظ در هندی * دهند هورا این * مقاصد عیان * دو همت بلند
 و نفاست در تلفظ نمی آید بالجمله سوا می بست و شب حرفی که
 در غربی مذکور شدند و چار حرف دیگر که مخصوص به فارسی
 باشد و سه حرف ثقیل که مخصوص هندی است و مجموع این همه
 سی و پنج حرف باشد هیچ حرف در هندی داخل ملفوظ نیست
 از اقبال تا یاد حق حروف عربیه و چار حازمی و پاکی طینت و گرانباری
 و ژرف نگاهی مخصوص به فارسی و را، ثقیل و تا، ثقیل
 و دال ثقیل مخصوص به هندی دیگر حروف با وجود تلفظ خفیف هم
 در تقطیع بیفتند چون همت بلند در * گهر * بمعنی خانه و نفاست
 در * پندول * که قسمی است از گل و همت بلند و نفاست در
 * جهند و لا * بمعنی طفالی که بود در سردارد و یاد حق در * نیولا * بمعنی
 را سو و یاد حق و نفاست غنہ در * چین * بمعنی استند و در * مین *
 بمعنی من و در * مین * بمعنی در میان مثال * مصرغ *
 * هم مین قرمان ان اداؤن کے * مثال دیگر * شعر *
 * جمان مین حسن مروت کا جا بجا ہی قسط * مین جاتا ہوں کہ دشمن

سیرا ہی یا ر میرا * وقت تقطیع افتادن یا دحق و نفاست معلوم
 شود و یا دحق * اے * و اے * و پیرے * و تیرے * و ننے *
 و تمہارے * و پشانی * و نورانی * و ہرچہ اسماں الفاظ مذکورہ باشد
 مثال * * مصرع * ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا * تقطیع *
 * ہمارے پا * معائن * ستر ا جب * فعلاتن * کسی ن نا * مفاعیلن *
 * م لیا * فعائن * و ہمچنین و ز ا ارت بعد اقبال و ہا کی طینت
 و دیگر حروف کہ از سبب رسم النخط نوشتہ می شود در
 تلفظ معتبر نگیرند بالجہاہ یا دحق اخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ
 شود تلفوظ است و اگر حرکت ما قبل آن را در تلفظ اعتبار کنند مرقوم
 غیر تلفوظ است چون ہمت بلند و نالہ و لالہ و غنچہ و مثل آن *

شہر پنجم در تقطیع

تقطیع در لغت پارہ پارہ کردن است و در اصطلاح گرفتن
 جزوی از شعر است مساوی با موزون بہ کہ آن را ارکان
 افاعیل خوانند اعظم از اینکه با معنی باشد مانند * سرت گردم *
 * مفاعیلن * در فارسی * یا تیرے صدقے * پری خانم * در ہندی
 یا بمعنی مثل * مشکل * * مفاعیلن * درین مصرع حافظ * ع *
 * کہ عشق آسمان نمود اول ولی افتاد مشکل * * و مثل * ہوا
 جب کف * پری خانم * درین مصرع میرزا رفیع * ع *

* ہوا چوب کفر ثابت ہی بہہ تمغائے سلطانی * طریق تقطیع
 آنست کہ مصرع را شنبہ چار پارہ یا سہ پارہ نمودہ بنویسند
 لیکن وقت تقطیع حروف غیر ملفوظ را بہ تحریر نمی آرنند مثال فارسی
 * مصرع * شد آن جان جهان دامن کشان چون باز چمن بیرون *
 * تقطیع * * شد آجانی * مفاعیلن * * جہاد امن * مفاعیلن *
 * کشا چو از * مفاعیلن * چمن بیرون * مفاعیلن * مثال
 ہندی * عا * مین دہوند ہمدان دھیلے دلبر کو کل جا گھریہ گھریارو *
 * تقطیع * مدو دادن * پری خانم * دلے دلبر * پری خانم *
 * کہ کل جاگر * پری خانم * بگریارو * پری خانم *

شہر ششم در کیفیت بحور

متداولہ مشہورہ

* ہزج مثنیٰ مقبوض * قلندرو * یعنی مفاعیلن چہار بار در مصرع
 * ہزج مثنیٰ اشتر * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم *
 یعنی * فاعل مفاعیلن فاعل مفاعیلن * ہزج مثنیٰ اخرب مکنون
 مخدوف الآخرین یا مقصور الآخرین * بی جان ملا گیر ملا گیر پیارو *
 یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل فاعل * ملا گیر * سکون ریاست
 یعنی * مفاعیل * بجای پیارو را بود * ہزج مثنیٰ اخرب * بی جان
 پری خانم بیجان پری خانم * یعنی مفعول مفاعیل مفعول مفاعیلن *